



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸۲

خواهم که روم زینجا، پایم بگرفتستی
دل را بربودستی، در دل پنشستستی

سر سُخره^(۱) سودا شد، دل بی‌سر و بی‌پا شد
ز آن مه که نمودستی، زان راز که گفتستی

برپر به پرِ روزه، زین گنبدِ پیروزه
ای آنکه در این سودا بس شب که نخفتستی

چون دید که می‌سوزم، گفتا که قلاووزم^(۲)
راهیت بیاموزم، کان راه نرفتستی

من پیش توام حاضر، گرچه پس دیواری
من خویش توام، گرچه با جور تو جفتستی

ای طالبِ خوش حمله، من راست کنم جمله
هر خواب که دیدستی، هر دیگ که پختستی^(۳)

آن یار که گم کردی، عمری ست کزو فردی
بیرونش بجستستی، در خانه نجستستی

این طرفه^(۴) که آن دلبر، با توست در این جستن
دست تو گرفته‌ست او، هرجا که بگشتستی

در جستن او با او، همره شده و می‌جو
ای دوست ز پیدایی، گویی که نهفتستی

(۱) سُخره: مسخره، زبون، مقهور

(۲) قلاووز: راهنما، پیشرو لشکر

(۳) دیگ پختن: کنایه از تهیه کردن مقدمات کار، به ویژه مقدمات حادثه‌ای را فراهم کردن.

(۴) طرفه: عجیب، شگفت

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸۲

خواهم که روم زینجا، پایم بگرفتستی
دل را بربودستی، در دل پنشستستی

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۸۹

هر که او را برگِ این ایمان بُود
همچو برگ، از بیم این لرزان بُود

بر پلیس^(۵) و دیو از آن خندیده‌ای
که تو خود را نیکِ مردم دیده‌ای

(۵) پلیس: مخفف ابلیس، شیطان

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۹۶

صد هزاران سال ابلیس لعین
بود ابدالِ امیرالمؤمنین

پنجه زد با آدم از نازی که داشت
گشت رسوا، همچو سرگین^(۶) وقتِ چاشت^(۷)

(۶) سرگین: فضله چهارپایان از قبیل اسب و الاغ و استر، مدفوع
(۷) چاشت: اول روز، ساعتی از آفتاب گذشته

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۲۹۸

گفت مادر: تا جهان بودمست از این
کارافزایان بُدند اندر زمین

هین تو کارِ خویش کن ای ارجمند
زود، کایشان ریشِ خود بر می‌کنند^(۸)

(۸) ریش خود برکندن: کنایه از رسوا کردن خود

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۲۲

وای ازین پیرانِ طفلِ نادیب^(۹)
گشته از قوتِ بلائی هر رقیب^(۱۰)

(۹) نادیب: بی‌ادب
(۱۰) رقیب: نگهبان، مراقب، حافظ

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۶۱

گفتِ تو، زآن سان که عکسِ دیگریست
جمله احوالت، بجز هم عکس نیست

خشتم و ذوقت هر دو عکسِ دیگران
شادیِ قَوَّاده^(۱۱) و خشمِ عَوان^(۱۲)

آن عَوان را، آن ضعیفِ آخر چه کرد؟
که دهد او را به کینه زجر و درد

(۱۱) قَوَّاده: پا انداز، کسی که زنان و مردان را برای هم‌آغوشی به هم برساند.

(۱۲) عَوان: مأموران حکومتی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۹۷

به میان بیست مطرب چو یکی زند مخالف
همه گم کنند ره را چو ستیزه^(۱۳) شد قَلاوز^(۱۴)

تو مگو همه به جنگند و ز صلح من چه آید؟
تو یکی نه‌ای، هزاری، تو چراغِ خود برافروز

که یکی چراغِ روشن ز هزار مُرده^(۱۵) بهتر
که به است یک قدِ خوش ز هزار قامتِ کوز^(۱۶)

(۱۳) ستیزه: لجوج شدن، به عناد افتادن

(۱۴) قَلاوز: پیشرو لشکر، رهبر، راهنما

(۱۵) مُرده: خاموش

(۱۶) کوز: کوزه، خمیده

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۳۰

هر که او بی‌سر بجنبد، دُم بُود
جُنُبشش چون جُنُبش کز دُم بود

کُزُرو و شبکور و زشت و زهرناک
پیشه او خَسْتَن^(۱۷) اجسام پاک

سر بکوب آن را که سرش این بُود
خُلُق و خویِ مستمَرش این بُود

خود صلاحِ اوست آن سرکوفتن
تا رهد جان‌ریزه‌اش ز آن شوچتن

وایتان از دستِ دیوانه سلاح
تا ز تو راضی شود عدل و صلاح

چون سلاحش هست و عقلش نه، ببند
دستِ او را ورنه آرد صد گزند

(۱۷) خَسَن: آزرین، زخمی کردن، در اینجا مراد نیش زدن است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰

چون ز زنده مُرده بیرون می‌کُند
نفسِ زنده سوی مرگی می‌تند

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۹۴

بُعدِ تو مرگیست با درد و نکال^(۱۸)
خاصه بُعدی که بُود بُعدِ الوصال

(۱۸) نکال: عقوبت، کیفر

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۵۹

دلِ من رای تو دارد، سرِ سودای تو دارد
رِخِ فرسوده زردم غمِ صفرای تو دارد

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۶۸

از هر جهتی تو را بلا داد
تا بازگشَد به بی‌جهانت^(۱۹)

گفتی که خُمش کنم نکردی
می‌خندد عشق بر ثبات

(۱۹) بی‌جهات: موجودی که برتر از جا و جهت است، عالم الهی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۷۱

ماهیان را بحر نگذارد بُرون
خاکیان را بحر نگذارد درون

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۳۶

چون که غم بینی تو استغفار^(۲۰) کن
غم به امرِ خالق آمد کار کن

(۲۰) استغفار: طلبِ مغفرت کردن، عذرخواهی

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۶۱

از کرم دان این که می‌ترساندت
تا به مُلک ایمنی بنشاندت

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۲۰

هله ای دل به سما رو، به چراگاهِ خدا رو
به چراگاهِ ستوران چو یکی چند چَریدی
تو همه طمَع بر آن نه، که دَرُو نیست امیدت
که ز نومییدیِ اوّل تو بدین سوی رسیدی

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۶۰

شاد آن صوفی که رزقش کم شود
آن شَبَه‌ش^(۲۱) دُرُ گردد و او یَم^(۲۲) شود

ز آن چَرای^(۲۳) خاص هر که آگاه شد
او سزایِ قرب و اجری‌گاه^(۲۴) شد

ز آن چَرایِ روح چون نُقصان^(۲۵) شود
جانش از نُقصانِ آن لرزان شود

پس بدانند که خطایی رفته است
که سَمَن‌زار^(۲۶) رضا آشفته است

(۲۱) شَبَه: شَبَه یا شَبَق، نوعی سنگ سیاه و براق

(۲۲) یَم: دریا

(۲۳) چَرای: نفقه، مواجب، مستمری

(۲۴) اجری‌گاه: در اینجا پیشگاه الهی
 (۲۵) نُقصان: کمی، کاستی، زیان
 (۲۶) سَمَن‌زار: باغ یاسمن و جای انبوه از درخت یاسمن، آنجا که سَمَن روید.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۵۲

تَدبیر کند بنده و تَقْدیر نداند
 تَدبیر به تَقْدیرِ خداوند نماند

بنده چو بیندیشد، پیداست چه بیند
 حیلت بکند، لیک خدایی نتواند

گامی دو چنان آید کاو راست نهادست
 وانگاه که داند که کجاهش کشاند؟

استیزه^(۲۷) مکن، مملکتِ عشق طلب کن
 کاین مملکت از مَلِکُ الْمُوتِ^(۲۸) رهند

(۲۷) استیزه: ستیزه، مقاومتِ درونی
 (۲۸) مَلِکُ الْمُوتِ: عزرائیل

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۸

گویش: رُدُّوا لَعَادُوا^(۲۹)، کارِ توست
 ای تو اندر تویه و میثاق، سُسست

حضرت پروردگار که به سست ایمانی چنین بنده‌ای واقف است می‌فرماید: هرگاه تو را به عالم اسباب بازگردانم، دوباره مفتون همان اسباب و عللِ ظاهری می‌شوی و مرا از یاد می‌بری. کارِ تو همین است ای بنده تویه شکن و سست عهد.

قرآن کریم، سوره انعام (۶)، آیه ۲۸

« بَلْ بَدَا لَهُمْ مَا كَانُوا يُخْفُونَ مِنْ قَبْلُ ۗ وَلَوْ رُدُّوا لَعَادُوا لِمَا نُهُوا عَنْهُ وَإِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ. »

« بلکه آنچه را که زین پیش پوشیده می‌داشتند بر آنان آشکار شود، و اگر آنان بدین جهان باز آورده شوند، دوباره بدانچه از آن نهی شده‌اند بازگردند. و البته ایشان‌اند دروغ‌زنان. »

لیک من آن ننگرم، رحمت کنم
 رحمتم پُرسِت، بر رحمت تتم

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۵۶

« وَرَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ... »

« و رحمت من (حق تعالی) همه اشیا را فرا گرفته است... »

(۲۹) رُوُوا لَعَاوُوا: اگر آنان به این جهان برگردانده شوند، دوباره به آنچه که از آن نهی شده اند، باز گردند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۷۴

چون خیالی در دلت آمد، نشست
هر کجا که می‌گریزی با تو است

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۳۷

آن شتریانِ سیه را با شتر
سوی من آرید با فرمانِ مُر (۳۰)

(۳۰) فرمانِ مُر: حکم تلخ، منظور حکم قاطع است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۷۰

همه را بیازمودم، ز تو خوشترم نیامد
چو فروشدم به دریا، چو تو گوهرم نیامد

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸۲

سر سُخره سودا شد، دل بی‌سر و بی‌پا شد
زان مه که نمودستی، زان راز که گفتستی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۲۳

جز خضوع و بندگی و اضطرار
اندرین حضرت ندارد اعتبار

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۵۵

پای را بریست و گفتا: گو شوم
در حَم چو گانش (۳۱)، غلطان می‌روم

(۳۱) چوگان: چوب بلندی است که سر آن خمیده است و با آن گوی مخصوصی را می‌زنند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۵۸

گویی شو، می‌گرد بر پهلویِ صدق
غَطُّ غَلْطان در خَمِ چوگانِ عشق

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۵۶

صوفی از فقر چون در غم شود
عین آن غم دایه و مَطْعَم^(۳۲) شود

زانکه جَنَّت از مَکاره^(۳۳) رُسته است
رحم، قسمِ عاجزیِ اِشکسته است

(۳۲) مَطْعَم: غذا، خوردنی

(۳۳) مَکاره: سختی، ناخوشی و هر آنچه برای آدمی ناخوش و ناگوار آید.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸۲

برپر به پَرِ روزه، زین گنبدِ پیروزه
ای آنکه در این سودا بس شب که نخفتستی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۵۰

چو پیغامبر بگفت: اَلصَّوْمُ جُنَّةٌ^(۳۴)، پس بگیر آن را
به پیش نَفْسِ تیرانداز، زَنهار، این سپرِ مَفکن

حدیث

« اَلصَّوْمُ جُنَّةٌ مِنَ النَّارِ. »

« روزه سپری است در برابر آتش جهنم. »

(۳۴) اَلصَّوْمُ جُنَّةٌ: روزه سپری است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۰۷

گر روزه ضرر دارد صد گونه هنر دارد
سودای دگر دارد، سودای سَرِ روزه

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۵۶

هین قُم اللَّیْلُ که شمعی ای هُمَام
شمع اندر شب بُود اندر قیام

«بهوش باش ای بزرگمرد، شب هنگام برخیز، زیرا که شمع در تاریکی شب ایستاده و فروزان است.»

قرآن کریم، سوره مُرَّمَل (۷۳)، آیه ۲

« قُم اللَّیْلَ إِلَّا قَلِيْلًا.»

« شب را زنده بدار، مگر اندکی را.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰

لَدَّتْ بی‌کرانه‌ای است، عشق شده‌ست نام او
قاعده خود شکایت است، و نه جفا چرا بُود؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۵۵

سایه و نور بایَدَت، هر دو بهم، ز من شینو
سَر بِنِه و دراز شو پیشِ درختِ اِنْقُوا^(۳۵)

(۳۵) اِنْقُوا: پرهیز کنید، بترسید، تقوا پیشه کنید.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸۲

چون دید که می‌سوزم، گفتا که قلاووزم
راهیت بیاموزم، کان راه نَرَقْتَسْتی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶۲

بنگر صنعتِ خویش، بشنو وحیِ قلوبش
همگی نورِ نظر شو، همه ذوق از نظر آید

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۷۷

شاد آن صبحی که جان را چاره‌آموزی کنی
چاره او یابد که تُش^(۳۶) بیچارگی روزی کنی

(۳۶) تُش: تو او را

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۳۵

حاجت نیاید ای جان، در راه تو قلاووز^(۳۷)
چون نور و ماهتاب است این مُهتدی^(۳۸) و هادی

(۳۷) قلاووز: راهنما، رهبر
(۳۸) مُهتدی: هدایت شده

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۱۲۰

ندا کرد مجنون، قلاووز دارم
مرا بوی لیلی کُند رهنمایی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹۹

بس بُدی بنده را کَفی بِاللّهِ^(۳۹)
لیکش این دانش و کَفایت نیست

گوید: این مُشکل و کنایات^(۴۰) است
این صریح است این کنایت نیست

(۳۹) کَفی بِاللّهِ: خداوند کفایت می‌کند.
(۴۰) کنایات: جمع کنایه و کنایت، مقابل صراحت، پوشیده سخن گفتن

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۰۸

عقل، قربان کُن به پیشِ مصطفی
حَسِبِي اللهُ كُوْكَه اللهُام كَفِي

عقل جزئی خود را به پیشگاه مصطفی(ص) قربانی کن، بگو که خدا مرا کافی است. زیرا خداوند، بسنده است.

قرآن کریم، سوره زمر (۳۹)، آیات ۳۶ و ۳۸

« أَلَيْسَ اللهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ ... » (۳۶)

« آیا خدا برای نگهداری بنده‌اش کافی نیست؟ »

« قُلْ حَسْبِيَ اللهُ ... » (۳۸)

« بگو: خدا برای من بس است. »

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۷

کافیّم، بدّم تو را من جمله خیر
بی‌سبب، بی‌واسطه یاری غیر

کافیّم بی‌نان تو را سیری دهم
بی‌سپاه و لشکرت میری دهم

بی‌بهارت نرگس و نسرين دهم
بی‌کتاب و اوستا تلقین دهم

کافیّم بی داروت درمان کنم
گور را و چاه را میدان کنم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶۵

هله، نومید نباشی که تو را یار براند
گرت امروز براند نه که فردات بخواند؟^(۴۱)

در اگر بر تو ببندد، مرو و صبر کن آنجا
ز پس صبر تو را او به سر صدر نشاند

و اگر بر تو ببندد همه رهها و گذرها
رو پنهان بنماید که کس آن راه نداند

(۴۱) فردات بخواند: فردا تو را می خواند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸۲

من پیش توام حاضر، گرچه پس دیواری
من خویش توام، گرچه با جور تو جفتستی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۷۲

وَ هُوَ مَعَكُمْ یعنی با توست در این جُستن
آنکه که تو می‌جویی هم در طلب او را جو

قرآن کریم، سوره حدید (۵۷)، آیه ۴

« وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَمَا كُنْتُمْ ... »

« و اوست با شما، هر جا که باشید ... »

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۴۹

برادرم، پدرم، اصل و فَصْلِ من عشقست
که خویش عشق بماند، نه خویشی نَسَبِی

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۴

تویه کن، بیزار شو از هر عَدُو
کو ندارد آبِ کوثر در کدو

هر که را دیدی ز کوثر سرخ‌رُو
او محمدخوست با او گیر خو

تا أَحَبَّ لِلَّهِ (۴۲) آیی در حساب
کز درختِ اَحمَدِی با اوست سیب

(۴۲) أَحَبُّ لِلَّهِ: دوست داشت برای خدا

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۰۳

تا أَحَبَّ لِلَّهِ، آید نامِ من
تا که أَبْغَضَ لِلَّهِ، آید کامِ من

حدیث

« مَنْ أَعْطَى لِلَّهِ وَ مَنَعَ لِلَّهِ وَ أَحَبَّ لِلَّهِ وَ أَبْغَضَ لِلَّهِ وَ انْكَحَ لِلَّهِ فَقَدِ اسْتَكْمَلَ الْإِيمَانَ. »

« هر که برای خدا ببخشد و برای خدا امساک کند و برای خدا دوست بدارد و برای خدا دشمن دارد و برای خدا ازدواج کند همانا ایمانش کمال یافته است. »

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۷

هر که را دیدی ز کوثر خشک‌لب
دشمنش می‌دار همچون مرگ و تب

گر چه بابای تو است و مام (۴۳) تو
کو حقیقت هست خون‌آشام تو

از خلیل (۴۴) حق بیاموز این سیر (۴۵)
که شد او بیزار اول از پدر

تا که اَبْغَضَ لِلَّهِ (۴۶) آیی پیش حق
تا نگیرد بر تو رَشْكَ عَشْقِ دَقِّ (۴۷)

تا در شمار کسانی به شمار آیی که خشم و غضبشان نیز برای حضرت حق است، تا غیرت عشق الهی، خلوص ایمان و ایقانی تو را مورد طعن و ایراد قرار ندهد.

تا نخوانی لا و إلا الله را
در نیابی مَنَهَجِ (۴۸) این راه را

(۴۳) مام: مادر
(۴۴) خَلِيل: ابراهیم خلیل الله
(۴۵) سیر: جمع سیره به معنی سنت و روش
(۴۶) اَبْغَضَ لِلَّهِ: برای رضای خدا دشمنی کرد.
(۴۷) دَقِّ: طعن زدن، نکوهش کردن
(۴۸) مَنَهَج: راه آشکار و روشن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۴۶

خدا با توست حاضر، نَحْنُ أَقْرَبُ
در آن زلفی و بی‌آگه (۴۹) چو شانه

قرآن کریم، سوره ق (۵۰)، آیه ۱۶

« وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ وَنَعَلْمَا نُوسُوْسُ بِهِ نَفْسَهُ وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ. »

« ما آدمی را آفریده‌ایم و از وسوسه‌های نَفْسِ او آگاه هستیم، زیرا از رگِ گردنش به او نزدیک‌تریم. »

(۴۹) بی‌آگه: بیخبر، ناآگاه

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۵۸

جاهدُوا فینا بگفت آن شهریار
جاهدوا عَنَّا نگفت ای بی‌قرار

قرآن کریم، سوره عنکبوت (۲۹)، آیه ۶۹

« وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ.»

« کسانی را که در راه ما مجاهدت کنند، به راه‌های خویش هدایتشان می‌کنیم، و خدا با نیکوکاران است.»

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۷۰

بیشتر اصحابِ جَنَّتِ ابله‌ند
تا ز شرِّ فیلسوفی می‌رهند

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۷۴

زیرکان، با صنعتی قانع شده
ابلهان، از صنُّع (۵۰) در صنُّع (۵۱) شده

(۵۰) صنُّع: آفرینندگی

(۵۱) صنُّع: آفریننده

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸۲

ای طالبِ خوش حمله، من راست کنم جمله
هر خواب که دیدستی، هر دیگ که پُختستی

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۷۸

فعلِ آتش را نمی‌دانی تو، بَرْد (۵۲)
گَرِدِ آتش با چنین دانش مگرد

علمِ دیگ و آتش ار نبود تو را
از شَرَرِ نه دیگ ماند، نه اَبَا (۵۳)

آب، حاضر باید و فرهنگ نیز
تا پزد آن دیگ سالم در اَزیز (۵۴)

(۵۲) بَرْد: دورباش

(۵۳) اَبَا: آتش

(۵۴) اَزیز: به جوش آمدن دیگ

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۳۹

یک عنایت به ز صد گون اجتهاد
 جهد را خوفست از صد گون فساد

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸۲

آن یار که گم کردی، عمری ست کزو فردی
 بیرونش بچُستستی، در خانه نچُستستی

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۱۴۳

سالها دل طلبِ جامِ جم از ما می‌کرد
 آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا می‌کرد

گوهری کز صدف کون و مکان بیرون است
 طلب از گمشدگان لبِ دریا می‌کرد

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹۲

ز دام چند بپرسی و دانه را چه شده‌ست؟
 به بام چند برآیی و خانه را چه شده‌ست؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸۲

این طرفه که آن دلبر، با توست در این جُستن
 دستِ تو گرفته‌ست او، هر جا که بگشتستی

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۳

طفل تا گیر (۵۵) و تا پویا (۵۶) نبود
 مَرکَبش جز گردنِ بابا نبود

چون فضولی گشت و دست و پا نمود
 در عَنّا (۵۷) افتاد و در کور و کبود (۵۸)

جان‌های خلق پیش از دست و پا
 می‌پریدند از وفا اندر صفا

چون به امر اِهْطُوا (۵۹) بندی شدند
 حبسِ خشم و حرص و خرسندی شدند

ما عیال حضرتیم و شیرخواه
گفت: اَلْخَلْقُ عِيَالٌ ﴿٦٠﴾ لِلَّهِ

(۵۵) گيرا: گيرنده، قوی
(۵۶) پویا: را هرونده، پوینده
(۵۷) عَنَا: مخفّف عَنَاء، رنج، سختی
(۵۸) کور و کبود: دید من ذهنی و آسیب های ناشی از آن
(۵۹) اِطْبَطُوا: فرود آید، مُبْطوط کنید
(۶۰) عیال: خانوار

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۳۸

« قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعًا ۗ فَاِذَا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنْيْ هُدًى فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ. »

« گفتیم: همه از بهشت فرود آید؛ پس اگر هدایتی از من به سوی شما رسید، آنها که هدایت مرا پیروی کنند، نه بیمی دارند و نه اندوهی.»

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۱۱

جست و جویی از ورای جست و جو
من نمی‌دانم، تو می‌دانی، بگو

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۳

گفت پیغمبر که جنّت از اله
گر همی‌خواهی، ز کس چیزی مخواه

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸۲

در جستن او با او، همره شده و می‌جو
ای دوست ز پیدایی، گویی که نهفتستی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۶۶

روحی‌ست بی‌نشان و ما غرقه در نشانش
روحی‌ست بی‌مکان و سر تا قدم مکانش

خواهی که تا بیابی؟ یک لحظه‌ای مجویش
خواهی که تا بدانی؟ یک لحظه‌ای مدانش

چون در نهانش جویی، دوری ز آشکارش
چون آشکار جویی، محجوبی (۶۱) از نهانش

چون ز آشکار و پنهان بیرون شدی به برهان
پاها دراز کن خوش می‌خُسب (۶۲) در امانش

(۶۱) محجوب: در حجاب، در پرده

(۶۲) خُسبیدن: خوابیدن

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۶۶

أَنْتَ وَجْهِي، لَا عَجَبَ أَنْ لَا أَرَاهُ
غَايَةُ الْقُرْبِ جِجَابُ الْأَشْتِبَاهِ

تو حقیقت منی، و تعجبی نیست که او را نبینم، زیرا غایت قرب، حجابِ اشتباه و خطای من شده است.

أَنْتَ عَقْلِي، لَا عَجَبَ إِنْ لَمْ أَرَكَ
مِنْ وَفُورِ الْأَلْتِبَاسِ (۶۳) الْمَشْتَبِكِ (۶۴)

تو عقل منی، اگر من تو را از کثرت اشتباهاتِ تودرتو و درهم پیچیده، نبینم جای هیچ تعجبی نیست.

جِئْتَ أَقْرَبَ أَنْتَ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ
كَمْ أَقْلٌ يَا، يَا نِدَاءٌ لِلْبَعِيدِ

تو از رگ گردنم به من نزدیکتری. تا کی در خطاب به تو بگویم: «یا» چرا که حرفِ ندای «یا» برای خواندن شخص از مسافتی دور است.

بَلْ أَغَالِطُهُمْ (۶۵) أَنَادِي (۶۶) فِي الْفَقَارِ (۶۷)
كَيْ (۶۸) أَكْتُمُ (۶۹) مَنْ مَعِيَ مِمَّنْ أَغَارِ

بلکه مردم نااهل را به اشتباه می‌اندازم و در بیابان‌ها(عمداً) تو را صدا می‌کنم، تا آن کسی را که بدو غیرت می‌ورزم از نگاه نااهلان پنهان سازم.

(۶۳) اَلْتِبَاس: اشتباه شدن

(۶۴) مَشْتَبِك: آمیخته درهم، به یکدیگر درآمده مانند شیکه‌های بافته شده تور.

(۶۵) أَغَالِط: به اشتباه می‌اندازم.

(۶۶) أَنَادِي: ندا می‌کنم، صدا می‌زنم.

(۶۷) فَقَار: بیابان‌ها

(۶۸) كَيْ: به جهت آنکه

(۶۹) أَكْتُمُ: مکتوم می‌دارم، پنهان می‌سازم

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷

پی‌مرادی شد قلاووز (۷۰) بهشت
حُفَّتِ الْجَنَّةُ شِنُو آيِ خُوش‌سَرشَت

حدیث

« حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ، وَحُفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ. »

« بهشت در چیزهایی ناخوشایند پوشیده شده و دوزخ در شهوات. »

(۷۰) قلاووز: پیشرو، راهنما

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۷۱

عاقلانِش، بندگانِ بندی‌اند
عاشقانِش، شِکری و قندی‌اند

اِنْتِیَا كَرِهًا مَهَارِ عَاقِلَانَ
اِنْتِیَا طَوْعًا بَهَارِ بیدلان

از روی کراهت و بی میلی بیاپید، افسارِ عاقلان است، اما از روی رضا و خرسندی بیاپید، بهارِ عاشقان است.

قرآن کریم، سوره فصلت (۴۱)، آیه ۱۱

« ثُمَّ اسْنَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ وَهِيَ دُخَانٌ فَقَالَ لَهَا وَلِلْأَرْضِ ائْتِيَا طَوْعًا أَوْ كَرْهًا قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ. »

« چون خداوند به آسمان پرداخت و آن دودی بود. به آسمان و زمین گفت: خواه یا ناخواه بیاپید. گفتند: فرمانبردار آمدیم. »

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۸۶

همچو آن کر که همی پنداشته است
کو نکویی کرد و آن برعکس جَست

او نشسته خوش که: خدمت کرده‌ام
حَقُّ همسایه بجا آورده‌ام

بهر خود او آتشی افروخته است
در دلِ رنجور و خود را سوخته است

قرآن کریم، سوره کهف (۱۸)، آیات ۱۰۳ و ۱۰۴

« قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا. » (۱۰۳)

« بگو: آیا شما را آگاه کنیم که کردار چه کسانی بیش از همه به زیانشان بود؟ »

« الَّذِينَ ضَلَّ سَعِيَّهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا » (۱۰۴)

« آنهایی که کوشششان در زندگی دنیا تباہ شد و می‌پنداشتند کاری نیکو می‌کنند.»

فَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِي أُوقِدْتُمُوهَا
إِنَّكُمْ فِيهَا لَمُعَصِبَةٌ

بپرهیزید از آتشی که خود افروخته‌اید که همانا شما گناهان را افزوده‌اید.

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۲۴

« فَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِي وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ... »

« بترسید از آتشی که برای کافران مهیا شده و هیزم آن مردمان و سنگها هستند... »

قرآن کریم، سوره تحریم (۶۶)، آیه ۶

« يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا قُوا أَنْفُسَكُمْ وَأَهْلِيكُمْ نَارًا وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ عَلَيْهَا مَلَائِكَةٌ غِلَاظٌ شِدَادٌ لَا يَعْصُونَ اللَّهَ مَا أَمَرَهُمْ
وَيَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ »

« ای کسانی که ایمان آورده‌اید، خود و خانواده خود را از آتشی که هیزم آن مردم و سنگها هستند نگه دارید. فرشتگانی درشت‌گفتار

و سخت‌گیر بر آن آتش موکلند. هر چه خدا بگوید نافرمانی نمی‌کنند و همان می‌کنند که به آن مأمور شده‌اند.»

گفت پیغمبر به اعرابی^(۷۱) ما
صَلِّ إِنَّكَ لَمْ تُصَلِّ يَا فَتَى

پیامبر به یکی از اعراب صحرائین فرمود: نماز بگذار که تو هنوز نماز نگزارده‌ای ای جوان.

از برای چاره این خوفها
آمد اندر هر نمازی اهدنا

کین نمازم را میامیز ای خدا
با نماز ضالین و اهل ریا

قرآن کریم، سوره حمد (۱)، آیه ۶

« اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ »

« ما را به راه راست هدایت کن.»

از قیاسی که بگرد آن کر گزین
صحبت ده ساله باطل شد بدین

خاصه ای خواجه قیاس حسّ دون^(۷۱)
اندر آن وحی‌ای که هست از حد فزون

(۷۱) اعرابی: عرب صحرائشین
(۷۲) دون: پایین، پست، فرومایه

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۵

همچو مستی، کو جنایت‌ها کند
گوید او: معذور بودم من ز خود

گودش لیکن سبب ای زشتکار
از تو بُد در رفتن آن اختیار

بیخودی نامد به خود، توش خواندی
اختیارت خود نشد، توش راندی

گر رسیدی مستی‌ای بی‌جهد تو
حفظ کردی ساقی جان، عهد تو

پُشت‌داریت^(۷۳) بودی او و عذرخواه
من غلام زلت^(۷۴) مستِ إله

عفوهای جمله عالم ذره‌ای
عکس عفو، ای ز تو هر بهره‌ای

عفوها گفته ثنای^(۷۵) عفو تو
نیست کُفوش^(۷۶) ایها الناس اتَّقوا

همه بخشش‌ها، بخشش تو را می‌ستایند که هیچ همتایی ندارد. ای مردم (از عصیانِ امرِ خدا) خویش‌تداری کنید.

قرآن کریم، سوره نساء (۴)، آیه ۱

« يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ ... إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلَيْكُمْ رَقِيبًا. »

« ای مردم، از پروردگارتان پروا کنید، آن که شما را از یک تن بیافرید ... هر آینه خدا مراقب شماست. »

(۷۳) پُشت‌داری: پشتیان، حامی

(۷۴) زَنْتُ: لغزش
(۷۵) ثَنَا: مدح، ستایش
(۷۶) كَفُو: همتا، نظیر

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۸۱

زآن سوی کاندازی نظر، آن جنس می‌آید صُور
پس از نظر آید صُور، اَشکال مرد و زن شده

قرآن کریم، سوره حج (۲۲)، آیه ۱

« يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ إِنَّ زَلْزَلَةَ السَّاعَةِ شَيْءٌ عَظِيمٌ.»

« ای مردم، از پروردگارتان پروا کنید، که زلزله قیامت حادثه بزرگی است.»

قرآن کریم، سوره لقمان (۳۱)، آیه ۳۳

« يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ وَاحْشَوْا يَوْمًا لَا يَجْزِي وَالِدٌ عَنْ وَلَدِهِ وَلَا مَوْلُودٌ هُوَ جَارٌ عَنْ وَالِدِهِ شَيْئًا إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ فَلَا تَغُرَّنَّكُمُ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا وَلَا يَغُرَّنَّكُم بِاللَّهِ الْغُرُورُ.»

« ای مردم! از پروردگارتان پروا کنید، و بترسید از روزی که هیچ پدری چیزی [از عذاب دوزخ را] از فرزندش دفع نمی کند، و نه هیچ فرزندی دفع کننده چیزی از [عذاب] پدر خویش است. بی‌تردید وعده خدا حق است، پس زندگی دنیا شما را نفریبید، و مبادا شیطان شما را به [کرم و رحمت] خدا مغرور کند.»

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۱۲

جانشان بخش و، ز خودشان هم مران
کام شیرین تواند ای کامران

رحم کن بر وی که روی تو پدید
فُرْقَتِ (۷۷) تلخ تو چون خواهد کشید؟

از فراق و هجر (۷۸) می‌گویی سَخُن؟
هر چه خواهی کن، ولیکن این مکن

صد هزاران مرگ تلخ شصتتو
نیست مانند فراق روی تو

تلخی هجر از دُکور (۷۹) و از اِنَاث (۸۰)
دور دار ای مُجرمان را مُسْتَعَاث (۸۱)

بر امید وصل تو مُردن خوش است
تلخی هجر تو فوق آتش است

گبر^(۸۲) می‌گوید میان آن سَقَر^(۸۳)
چه غم بودی گرم کردی نظر؟

کآن نظر شیرین‌کننده رنج‌هاست
ساحران را خون‌بهای دست و پاس

(۷۷) فُرْقَت: فراق، جدایی
(۷۸) هَجْر: دوری، هجران
(۷۹) نُكُور: جمع نُكْر به معنی جنس مذکر
(۸۰) اِنَاث: جمع اُنْثَا به معنی جنس مؤنث
(۸۱) مُسْتَعَاث: فریاد رس
(۸۲) گبر: کافر
(۸۳) سَقَر: جهنم، آتش دردهای من زهنی

مجموع لغات:

- (۱) سُخْرَه: مسخره، زیون، مقهور
- (۲) قَلَاوُز: راهنما، پیشرو لشکر
- (۳) دِیْگِ پَخْتَن: کنایه از تهیه کردن مقدمات کار، به ویژه مقدمات حادثه‌ای را فراهم کردن.
- (۴) طَرْفَه: عجیب، شگفت
- (۵) بَلِیس: مخفف ابلیس، شیطان
- (۶) سِیرکین: فضله چهارپایان از قبیل اسب و الاغ و استر، مدفوع
- (۷) چاشت: اوّل روز، ساعتی از آفتاب گذشته
- (۸) ریش خود برکندن: کنایه از رسوا کردن خود
- (۹) نادیب: بی‌ادب
- (۱۰) رقیب: نگهبان، مراقب، حافظ
- (۱۱) قَوَادِه: پا انداز، کسی که زنان و مردان را برای هم‌آغوشی به هم برساند.
- (۱۲) عَوَان: مأموران حکومتی
- (۱۳) ستیزه: لجوج شدن، به عناد افتادن
- (۱۴) قَلَاوُز: پیشرو لشکر، رهبر، راهنما
- (۱۵) مُرْدَه: خاموش
- (۱۶) کوز: گوژ، خمیده
- (۱۷) خَسَن: آزرین، زخمی کردن، در اینجا مراد نیش زدن است.
- (۱۸) نِکَال: عقوبت، کیفر
- (۱۹) بی‌جَهات: موجودی که برتر از جا و جهت است، عالم الهی
- (۲۰) اسْتِغْفَار: طلب مغفرت کردن، عذرخواهی
- (۲۱) شَبَه: شَبَه یا شَبَق، نوعی سنگ سیاه و براق
- (۲۲) یَم: دریا
- (۲۳) جَرَا: نفقه، مواجب، مستمری
- (۲۴) اِجْرِي‌گَاه: در اینجا پیشگاه الهی
- (۲۵) نُقْصَان: کمی، کاستی، زیان
- (۲۶) سَمَن‌زَار: باغ یاسمن و جای انبوه از درخت یاسمن، آنجا که سَمَن روید.
- (۲۷) اِسْتِيزَه: ستیزه، مقاومت درونی
- (۲۸) مَلِكُ المَوْت: عزرائیل
- (۲۹) رَدُوْا لَعَادُوْا: اگر آنان به این جهان برگردانده شوند، دوباره به آنچه که از آن نهی شده اند، باز گردند.
- (۳۰) فرمان مُر: حکم تلخ، منظور حکم قاطع است.
- (۳۱) چوگان: چوب بلندی است که سر آن خمیده است و با آن گوی مخصوصی را می‌زنند.
- (۳۲) مَطْعَم: غذا، خوردنی
- (۳۳) مَکْرَه: سختی، ناخوشی و هر آنچه برای آدمی ناخوش و ناگوار آید.

- (۳۴) اَلصَّوْمُ جُنَّةٌ: روزه سپری است.
- (۳۵) اِتَّقُوا: پرهیز کنید، بترسید، تقوا پیشه کنید.
- (۳۶) تَشُّ: تو او را
- (۳۷) قَلَاوِزٌ: راهنما، رهبر
- (۳۸) مُهْتَدَى: هدایت شده
- (۳۹) كَفَى بِاللَّهِ: خداوند کفایت می‌کند.
- (۴۰) كِنَايَات: جمع کنایه و کنایت، مقابله صراحت، پوشیده سخن گفتن
- (۴۱) فِرْدَاتٍ بِخَوَانِدٍ: فردا تو را می‌خواند.
- (۴۲) أَحَبُّ لِيَّ: دوست داشت برای خدا
- (۴۳) مَامٌ: مادر
- (۴۴) خَلِيلٌ: ابراهیم خلیل الله
- (۴۵) سِيرٌ: جمع سیره به معنی سنت و روش
- (۴۶) أَبْغَضُ لِيَّ: برای رضای خدا دشمنی کرد.
- (۴۷) نَقٌّ: طعن زدن، نکوهش کردن
- (۴۸) مَنَهَجٌ: راه آشکار و روشن
- (۴۹) بِيْ آگَه: بیخبر، ناآگاه
- (۵۰) صُنْعٌ: آفرینندگی
- (۵۱) صَانِعٌ: آفریننده
- (۵۲) بَرْدٌ: دورباش
- (۵۳) أَبَا: آش
- (۵۴) أَرِيْزٌ: به جوش آمدن دیگ
- (۵۵) كَبِيْرًا: گریه، گریه، قوی
- (۵۶) پویا: راهرونده، پوینده
- (۵۷) عَنَاءٌ: مخفف عناء، رنج، سختی
- (۵۸) كُورٌ و كَبُوْدٌ: دیدن ذهنی و آسیب های ناشی از آن
- (۵۹) اِهْطَأُوا: فرود آید، هبوط کنید
- (۶۰) عِيَالٌ: خانوار
- (۶۱) مَحْجُوْبٌ: در حجاب، در پرده
- (۶۲) خُسْبِيْدِنٌ: خوابیدن
- (۶۳) اِلْتِيَّاسٌ: اشتباه شدن
- (۶۴) مُشْتَبِكٌ: آمیخته درهم، به یکدیگر درآمده مانند شبکه های بافته شده تور.
- (۶۵) اُلْغَلِطُ: به اشتباه می‌اندازم.
- (۶۶) اُنَادِي: ندا می‌کنم، صدا می‌زنم.
- (۶۷) قَفَارٌ: بیابان‌ها
- (۶۸) كَى: به جهت آنکه
- (۶۹) اُكْتَمٌ: مکتوم می‌دارم، پنهان می‌سازم
- (۷۰) قَلَاوِزٌ: پیشرو، راهنما
- (۷۱) اعرابی: عرب صحرائشین
- (۷۲) دُونٌ: پایین، پست، فرومایه
- (۷۳) پُشْتِدَارٌ: پشتیبان، حامی
- (۷۴) رَلْتُ: لغزش
- (۷۵) تَنَا: مدح، ستایش
- (۷۶) كُفُوٌ: همتا، نظیر
- (۷۷) فُرُقَاتٌ: فراق، جدایی
- (۷۸) هَجْرٌ: دوری، هجران
- (۷۹) نَكُوْرٌ: جمع نکر به معنی جنس مذکر
- (۸۰) اِنَاثٌ: جمع انثی' به معنی جنس مؤنث
- (۸۱) مُسْتَعَاثٌ: فریاد رس
- (۸۲) كَبِيْرٌ: کافر
- (۸۳) سَقَرٌ: جهنم، آتش دردهای منِ ذهنی